

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و لو ادّعى الجهل بالخيار فالأقوى القبول، إلّا أن يكون ممّا لا يخفى عليه هذا الحكم الشرعى إلّا لعارضٍ، ففيه نظرٌ.»

ادعای جهل به خيار

اگر کسی که ذو الخيار هست، در معامله‌ی غبنی ادعا جهل به خيار کند و مدعی شود که علم به وجود خيار غبن برای خودم نداشتیم، آیا این ادعای جهل مورد قبول است یا نه؟ مرحوم شیخ(ره) فرموده: أقوى این است که این ادعای جهل مورد قبول است، مگر در مورد کسی باشد که عادتاً چنین حکمی برای او مخفی نباشد.

اما اگر کسی باشد که عادتاً حکم به خيار غبن را باید بداند و برای او مخفی نباشد، در اینجا دیگر ادعای جهل او قابل قبول نیست.

تفصیل مرحوم علامه(ره)

بعد عبارتی را از مرحوم علامه(ره) در تذکره در باب شفعه نقل کرده که فرموده: اگر کسی عدم علم به حق شفعه را ادعا کند و بگوید که: نمی‌دانستم که در چنین موردی شریک دیگر حق شفعه دارد، در اینجا باید تفصیل داد.

ایشان فرموده: اگر این شخص که ادعای عدم علم به حق شفعه را دارد، قریب العهد به اسلام و تازه مسلمان باشد و در محلی زندگی کرده که در آن احکام شرعی بیان نمی‌شده، قول او مورد قبول است، و إلا اگر مسلمان تازه و جدیدی نیست و در یک مکان و محلی است که احکام شرعی بیان می‌شده، در اینجا ادعای او قابل قبول نیست.

نقد و بررسی کلام علامه(ره)

مرحوم شیخ(ره) به مرحوم علامه(ره) اشکال کرده و فرموده: این قیدی که آورده و گفته‌اید: اگر قریب العهد باشد و در مکانی زندگی کند که احکام شرعی بیان نمی‌شود، این قید وجهی ندارد، برای اینکه اگر مرادتان این است که در حق این شخص احتمال جهل به این حکم وجود دارد، وجهی برای این قید نیست، که حکم را اختصاص دهیم به کسی که قریب العهد به اسلام است و در جایی زندگی می‌کند که احکام شرعی بیان نمی‌شود.

بلکه باید به صورت کلی بگویید: اگر کسی عدم علم به حق شفعه را ادعا کند و کسی است که در حق او احتمال جهل وجود دارد، که مسئله برای اکثر عوام و حتی کثیری از خواص همینطور است، که علم به حق شفعه ندارند و در مورد آنها احتمال جهل وجود دارد.

پس اگر مراد این است، باید یک عنوان کلی را در اینجا بیاورید و بگویید: کسی که در حق او احتمال جهل داده شود، مچه قریب العهد به اسلام باشد و چه نباشد، چه در جایی زندگی کند که احکام شرعی بیان می‌شود یا نمی‌شود و ملاک را باید روی یک عنوان کلی ببرید.

اگر هم مراد از تقیید این است که کسی که حال او ظاهر در جهل است، لذا اینکه می‌گویید: قریب العهد به اسلام، مرادتان مجرد احتمال عدم علم در حق او نیست، بلکه مراد این است که حالی دارد که ظهور در جهل دارد، شیخ(ره) فرموده: مشکل شما این است که این ظهور اعتباری ندارد و منشأ و وجهی برای اعتبار این ظهور در اینجا نداریم.

پس مرحوم شیخ(ره) دو احتمال در مورد کلام علامه(ره) داده و هر دو احتمال را مورد مناقشه قرار داده‌اند.

حکم ناسی نسبت به خیار

بعد سراغ حکم ناسی آمده و فرموده: أقوى این است که ناسی در حکم جاهل است.

در فقه، شاید در خیلی از موارد در ابواب مختلف فقهیه، در معاملات و در عبادات، فقهاء ناسی را در حکم جاهل قرار می‌دهند.

تنها آنچه که در ذهن من هست، در باب حج، در دو سه مورد، آن هم به سبب وجود بعضی از روایات خاصه، ناسی در حکم جاهل نیست و حکمش فرق می‌کند، اما در غالب ابواب و فروع فقهیه، فقهاء ناسی را ملحق به جاهل کرده‌اند، که یکی از آن موارد همین موردی است که در اینجا است.

اگر کسی ادعای نسیان کرد، گاهی یقین داریم که ناسی است، که حکمش بیان شد، اما اگر کسی ادعای نسیان کرد، بعضی گفته‌اند: این دعوا هم یکی از دعاوی است و مدعی باید بر ادعایش بینه اقامه کند، لذا در اینجا هم که ادعای نسیان کرده، باید بینه بیاورد.

اما در مقابل بعضی گفته‌اند: این دعوی، دعاوی نیست که بتوان برایش بینه اقامه کرد، چون «لا یعرف إلا من قبلها»، این دعوا فقط از ناحیه‌ی خود مدعی دانسته می‌شود و قابل اقامه‌ی بینه نیست.

حکم شک نسبت به خیار

آخرین فرع صورت شک است، که فرموده: کسی که در ثبوت و عدم ثبوت خیار غبن شک باشد، این هم معذور است و فتوا به معذوریت داده‌اند.

در مقابل این فتوی احتمال عدم معذوریت هم وجود دارد، برای اینکه کسی که شک شک دارد که آیا چنین حقی، به نام حق فسخ برای او وجود دارد یا نه؟ اما این شک مانع از گفتن: «فسخت» نیست و قدرت گفتن: «فسخت» را سلب نمی‌کند، و لذا چون قدرت عرفیه برای فسخ دارد، اگر فسخ نکرد، در اینجا دیگر عنوان معذوریت برای چنین شخصی وجود ندارد.

«و لو ادّعى الجهل بالخيار فالأقوى القبول»، اگر ذو الخيار جهل به خيار را ادعا کرد، اقوی این است که ادعای جهلش قابل قبول است، «إلا أن يكون ممّا لا يخفى عليه هذا الحكم الشرعى إلّا لعارضٍ»، مگر اینکه این شخص، کسی باشد که این حکم شرعی عادتاً برای او مخفی نباشد، مگر از باب عارضی که بر او عارض شده است، مثلاً فرض کنید کسی است که در بازار است و هر روز معامله انجام می‌دهد، که چنین شخصی اگر ادعای جهل به خيار غبن را کرد، چون عادتاً کسی است که باید این حکم را بداند، این ادعا از وی قبول نمی‌گردد، مگر اینکه نسیان بر او عارض شود.

«ففيه نظرٌ.»، یعنی در این مواردی که شخصی است که حکم شرعی بر او مخفی نیست، اگر بگوییم که: خيار غبن برای او ثابت است، در این مطلب اشکال وجود دارد، برای اینکه شخصی که هر روز در بازار است و معامله انجام می‌دهد، ظاهر حالش این است که علم به خيار غبن دارد، لذا چون چنین ظاهری برایش وجود دارد، اگر ادعای جهل کرد، این ظاهر با او مخالف است و اگر اخذ به ظاهر کنیم، باید بگوییم که: ادعایش قابل قبول نیست.

اما این ظاهر یک معارضی به نام اصل است، که وقتی شک می‌کنیم که آیا این شخص علم به خيار غبن دارد یا نه؟ اصل عدم علم است، بنابراین این اصل و ظاهر در اینجا با یکدیگر تعارض می‌کنند، که اصل بر ظاهر مقدم می‌شود.

پس این فیه نظر یعنی در این موردی که کسی باشد که این حکم شرعی بر او مخفی نیست ظاهر می‌گوید این علم به خيار دارد و خودش ادعا می‌کند من جاهل به خيار هستم و ظاهر می‌گوید که این علم دارد به خيار و در مقابل ظاهر اصل وجود دارد و ما شک می‌کنیم که آیا علم به خيار هست یا نه اصل عدم العلم بالخيار است و چه بسا در این مورد تعارض اصل و ظاهر، اصل بر ظاهر مقدم بشود.

بله در فقه مواردی داریم که ظاهر و اصل با یکدیگر تعارض می‌کنند و ظاهر بر اصل مقدم است، اما شاید بتوان گفت که: در غالب مواردی که ظاهر و اصل با یکدیگر تعارض می‌کنند، غالباً اصل بر ظاهر تقدم پیدا می‌کند، که اینجا هم یکی از آن موارد است، چون اگر بخواهیم ظاهر را بر استصحاب مقدم کنیم، این ظاهر منشأ اعتبار ندارد.

بعضی از موارد هست که ظاهر به اصالة الصحة برمی‌گردد، که در آنجا ظاهر مقدم می‌شود، اما مواردی که ظاهر به اصالة الصحة برنگردد، دلیلی بر حجیت آن نداریم، در حالی که دلیل بر حجیت اصل داریم، لذا اصل باید مقدم شود.

«و قال فى التذكرة فى باب الشفعة»، مرحوم علامه (ره) در تذکره در باب شفعه فرموده: «إنّه لو قال: «لم أعلم ثبوت حقّ الشفعة»، یعنی اگر کسی که حق شفعه دارد بگوید که: علم به ثبوت حق شفعه نداشتم، «أو قال: «أخّرت لأنى لم أعلم أنّ الشفعة على الفور»، و یا بگوید که: إعمال حق شفعه را به تأخیر انداختم، چون علم نداشتم به اینکه حق شفعه عنوان فوریت را دارد، در چنین فرضی علامه (ره) فرموده: «فإن كان قريب العهد بالإسلام أو نشأ فى برية لا يعرفون الأحكام»، اگر تازه مسلمان است و یا در جامعه‌ای زندگی کرده، که مردم آن احکام شرعی را بلد نبودند، مثلاً در یک بیابانی زندگی می‌کرده، «قُبِلَ قوله و له الأخذ بالشفعة»، قولش قابل قبول است و می‌تواند به حق شفعه عمل کند، «و إلّا فلا، انتهى.»، اما اگر قريب العهد نباشد و در جامعه‌ای باشد که احکام شرعی به گوششان خورده، دیگر حق شفعه ندارد.

شیخ (ره) فرموده: «فإن أراد بالتقييد المذكور تخصيص السماع بمن يحتمل فى حقّه الجهل»، مرادتان از این قیدی که آورده‌اید چیست؟ اگر مرادتان به این تقييد مذکور این است که سماع و شنیدن دعوی به کسی اختصاص دارد، که جهل در موردش احتمال داده می‌شود، «فلا حاجة إليه»، احتیاجی به این تقييد نیست، «لأنّ أكثر العوامّ و كثيراً من الخواصّ لا يعلمون مثل هذه الأحكام.»، برای اینکه اکثر مردم و کثیری از خواص مثل این احکام را نمی‌دانند.

البته در اینجا اشکالی بر مرحوم شیخ(ره) وارد است که بین خیار غبن و حق شفعه فرق وجود دارد، در حق شفعه مطلب همین است که بیان شد و اکثر مردم و حتی کثیری از خواص هم شاید علم به حق شفعه نداشته باشد، اما خیار غبن این گونه نیست، بلکه خیار غبن یک امر عقلایی رایج بین همه‌ی مردم است و کثیری از مردم هم علم به خیار غبن دارند و می‌گویند: وقتی که مغبون شدیم، می‌توانیم معامله را به هم بزنیم.

لذا قیاس شفعه به مسئله‌ی خیار غبن در اینجا نادرست است و مرحوم علامه(ره) هم این موارد را در مورد حق شفعه آورده، که در آن مسئله این چنین است، که اکثر عوام نمی‌دانند، اما بحث ما در مورد خیار غبن است.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) بله ممکن است که فوریتش را ندانند، اما به اصل خیار غبن، که یک امر عقلایی است، علم دارند، شاهدش هم این است که در معاملاتی که الآن می‌شود، در قول نامه‌ها می‌نویسند: به إسقاط کافه‌ی خيارات، حتی خیار غبن و تمام اینها را قید می‌کنند.

«وإن أراد تخصيص السماع بمن يكون الظاهر في حقه عدم العلم»، اما اگر مرادتان این است که یک حالی دارد، که این حال ظهور در عدم علم به خیار و حق شفعه دارد، «ففيه: أنه لا داعي إلى اعتبار الظهور»، اشکال این است که داعی نداریم بر اینکه این ظاهر را معتبر بدانیم، «مع أن الأصل العدم»، در حالی که اصل عدم علم را هم داریم، که دیگر وجهی ندارد که بگوییم: حالش ظهور در عدم العلم دارد.

«و الأقوى: أن الناسي في حكم الجاهل»، اقوی این است که ناسی در حکم جاهل است، «و في سماع دعواه النسيان نظراً»، حال اگر کسی ادعای نسیان کرد، آیا ادعایش مسموع است؟ شیخ(ره) فرموده: در این مطلب نظر و إشکال وجود دارد؛ «من أنه مدّعٍ»، این وجه برای این است که مجرد دعوا قابل قبول نیست، فرموده: برای اینکه از یک طرف مدعی است و طبق آن قاعده‌ی کلی در مدعی باید اقامه‌ی بینه کند، «و من تعرّس إقامة البينة عليه و أنه لا يعرف إلا من قبله»، این وجه برای این است که نیازی به اقامه‌ی بینه نیست و مجرد ادعایش قابل قبول است، چون نمی‌تواند بر نسیان بینه اقامه کند و نسیان چیزی است که فقط از ناحیه‌ی خودش قابل قبول است.

در فقه یک قاعده‌ای داریم که ادعاهایی که «لا تعرف إلا من قبل المدعی»، دیگر نیازی به اقامه‌ی بینه ندارد و اگر زن ادعا کرد که الآن در ایام دم‌ش هست، یا ادعا کند که پاک شده، همین مقدار که ادعا کند کافی است و قولش پذیرفته است و نیازی به اقامه‌ی بینه ندارد.

«و أمّا الشاك في ثبوت الخيار فالظاهر معذوريته»، آخرین فرع اینم است که ظاهر این است که شک در ثبوت خیار معذور است، «و يحتمل عدم معذوريته»، و احتمال عدم معذوریتش هم داده می‌شود، «لتمكّنه من الفسخ بعد الاطلاع على الغبن»، برای اینکه بعد از اطلاع بر غبن تمکن از فسخ داشته است، «ثم السؤال عن صحته شرعاً»، یعنی اول می‌توانسته بگوید: «فسخت» و بعد سؤال کند که آیا این فسخ شرعاً صحیح است یا نه؟ «فهو متمكّن من الفسخ العرفي»، پس این شخص متمکن از فسخ عرفی بوده است، «إذ الجهل بالصحة لا يمنع عن الإنشاء»، برای اینکه جهل به صحت مانع از إنشاء نیست، «فهو مقصّر بترك الفسخ لا لعذرٍ»، لذا این شخص در اینکه فسخ را بدون عذر ترک کرده مقصر است، «فافهم، والله العالم»، این «فافهم» هم می‌تواند اشاره به دقت داشته باشد و هم اشاره به اینکه در موردی که کسی شک دارد، که آیا شرعاً فسخ صحیح است یا نه؟ معلوم نیست که بتواند قصد جدی به انشاء داشته باشد، لذا در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که: شک معذور نیست، بلکه عرفاً معذور است، والله العالم.

پنجمين مورد از خيارات، خيار تأخير است، مرحوم شيخ(ره) در ابتدا عبارتي را از مرحوم علامه(ره) در تذکره در مورد خيار تأخير نقل کرده، که إجمالش اين است که اگر بايع مالی را به مشتري فروخت و مشتري ثمن معامله را نداد و گفت که: ثمن را می آورم و مبيع هم نزد بايع باقی ماند، اگر مشتري تا سه روز نیامد، بعد از سه روز بايع خيار تاخير دارد و می تواند معامله را به هم بزند، یعنی معامله تا سه روز لازم است و بعد از سه روز جائز می شود و خود بايع می تواند به هم بزند.

ادله خيار تاخير

مرحوم شيخ(ره) فرموده: در اینجا سه دليل داریم؛

1- يك دليل إجماع است.

2- دليل دوم قاعده‌ی لاضرر است، که اگر بگوئيم که: اين بايع خيار تأخير ندارد و اين مبيع مال مشتري است و بايع نتواند معامله را به هم بزند، اين موجب ضرر بر بايع است، ضرري که شيخ(ره) فرموده: أقوى از ضرر در خيار غبن است.

در خيار غبن معامله‌ی غبنه واقع شده و مقداری سر مغبون کلاه رفته و پول اضافه‌ای داده، که همان طور که در آنجا به لاضرر استدلال کردید، پس در اینجا هم به طريق أولى بايد استدلال کنید، چون يك ضرر أقوى وجود دارد.

اگر بگوئيم که: در معامله خيار وجود ندارد، چون مبيع در يد بايع است، قانون «تلف المبيع قبل القبض من كيس البائع» جريان دارد، یعنی اگر اين مبيع تلف شد، بر عهده‌ی خود بايع است و از طرفی هم اگر بگوئيم که: ملکيت اين مبيع بعد از ثلاثة أيام هم برای مشتري است، یعنی اين بايع حق تصرف در اين مبيع را ندارد، که اين مستلزم ضرر فاحش است.

بنابراین قاعده‌ی لاضرر هم در اینجا حکم به خيار تأخير می کند.

3- غير از اين دو دليل شيخ(ره) فرموده: عمده دليلی که در باب خيار تأخير وجود دارد، رواياتی است که در باب داریم، که چهار روايت علی الظاهر در اینجا نقل کرده و بعد هم فروعی را مطرح کرده اند.

تطبيق عبارت

«الخامس خيار التأخير»، پنجمين مورد از خيارات، خيار تأخير است، «قال في التذكرة: من باع شيئاً و لم يسلمه إلى المشتري»، علامه(ره) در تذکره فرموده: کسی که شيئی را بفروشد و آن را به مشتري تحويل ندهد، «و لا قبض الثمن»، و ثمن را هم قبض نکند، «و لا شرط تأخيره»، و شرط تأخير ثمن هم نشده باشد، یعنی مشتري نگوید که: اين جنس را می خرم، به شرط اینکه دو يا چند روز بتوانم ثمن را تأخير بپردازم، «و لو ساعة»، ولو يك ساعت هم شرط نشده باشد، «لزم البيع ثلاثة أيام»، در اين صورت تا سه روز بيع لازم است.

«فإن جاء المشتري بالثمن في هذه الثلاثة فهو أحقّ بالعين.»، اگر مشتري در اين سه روز ثمن را آورد، در اين صورت أحق به عين است، «و إن مضت الثلاثة و لم يأت بالثمن»، اما اگر سه روز گذشت و مشتري ثمن را نياورد، «تخير البائع بين فسخ العقد و الصبر و المطالبة بالثمن عند علمائنا أجمع.»، بايع مخير است که عقد را فسخ کند و يا صبر کرده و ثمن را مطالبه کند، که

همه‌ی فقهای امامیه این را قبول دارند.

«و الأصل فی ذلك قبل الإجماع المحکی عن الانتصار و الخلاف و الجواهر و غيرها»، دلیل در این خیار تأخیر، قبل از اجماع، که معنایش این است که این اجماع، اجماع مدرکی است، که اجماع در اینجا به دو شکل بیان شده؛ یکی اجماع منقولی که از انتصار، خلاف و جواهر و غیر این کتب نقل شده، «المعتضد بدعوى الاتفاق المصرح بها فى التذكرة و الظاهرة من غيرها»، که این اجماع معتضد به ادعای اتفاقی است، که در تذکره بر آن تصریح شده و ظاهر غیر تذکره است.

در این عبارت مراد مرحوم شیخ(ره) چیست؟ ذهن بعضی مطلبی هست که بین اجماع و اتفاق فرق وجود دارد و چه بسا اتفاق بالاتر از اجماع است، اما در اصطلاح اصولی و فقهی بین اینها فرقی وجود ندارد و معنای لغوی اجماع همان اتفاق است و معنای اصطلاحی این دو هم یکی است و فرقی نمی‌کند، بنابراین شیخ(ره) خواسته بفرماید که: این اجماعی را که شیخ طوسی(ره) نقل کردند، مؤیدش نقل اجماعی است که علامه(ره) تحصیل و نقل کرده است، ولی آن اجماع علامه(ره) هم نسبت به ما اجماع منقول می‌شود، منتهی در تذکره تصریح به اتفاق کرده و در غیر تذکره عبارتی است که ظهور در اتفاق دارد.

«و بما ذكره فى التذكرة: من أن الصبر أبداً مظنة الضرر المنفى بالخبر»، یعنی این اجماع معتضد به دلیل دیگری است، که در تذکره آورده که صبر دائماً در مظنه ضرر است، که در خبر لا ضرر نفی شده است، «بل الضرر هنا أشد من الضرر فى الغبن»، بلکه ضرر در تأخیر، اشد از ضرر در غبن است، «حيث إن المبيع هنا فى ضمانه و تلفه منه»، از این حیث که مبیع در ضمان خود بایع و تلفش هم از بایع است، «و ملكٌ لغيره لا يجوز له التصرف فيه»، از طرفی هم مبیع ملک غیر است، لذا تصرف در این آن برای بایع جایز نیست.

«الأخبار المستفیضة»، یعنی «و الأصل فى ذلك الأخبار المستفیضة»، یعنی اصل در این خیار اخباری است، که از حد خبر واحد بالاتر است.

«منها: رواية على بن يقطين»، «قال: سألت أبا الحسن(عليه السلام) عن الرجل»، یکی روایت علی بن یقطین است که از موسی بن جعفر(علیهما السلام) سوال می‌کند که مردی، «یبيع البیع»، در اینجا بیع به معنای مبیع است، یعنی مبیعی را می‌فروشد، «و لا یقبضه صاحبه و لا یقبض الثمن»، صاحب مبیع یعنی مشتری آن را قبض نمی‌کند و ثمن هم اقباض نمی‌شود، حال در اینجا تکلیف چیست؟

«قال: الأجل بينهما ثلاثة أيام»، موسی بن جعفر(علیهما السلام) فرمودند: اجل بین این دو به مدت سه روز است، «فإن قبض بیعه»، اگر در این سه روز مبیع را قبض کرد و ثمن را داد که هیچ، «و إلا فلا بیع بينهما»، یعنی اگر قبض مبیع و ثمن واقع نشد، بین این بایع و مشتری بیعی وجود ندارد.

«و رواية إسحاق بن عمار عن العبد الصالح»، و روایت إسحاق بن عمار از امام کاظم(علیه السلام) که فرمودند: «قال: من اشترى بیعاً»، یعنی اگر کسی مبیعی را بفروشد، «فمضت ثلاثة أيام و لم یجىء»، اما سه روز گذشت و مشتری ثمن را نیاورد، «فلا بیع له»، در اینجا دیگر ندارد که «فلا بیع بينهما» بلکه فرموده: «فلا بیع للمشتري».

«و رواية ابن الحجاج قال: اشتریت محملاً»، روایت سوم، روایت ابن حجاج است که گفته: محمل، یعنی وسیله‌ای را که برای نشستن روی حیوان قرار می‌دهند، مانند کجاوه در شتر را خریدم، «و أعطیت بعض الثمن»، و مقداری از پول آن را هم دادم، «و ترکته عند صاحبه»، و این محمل را نزد صاحبش رها کردم، «ثم احتبست أياماً»، بعد چند صبحی مرا گرفته و زندان کرده‌اند، «ثم جئت إلى بائع المحمل لأخذه»، بعد از آزاد شدن از زندان، نزد بایع محمل آمدم تا آن را بگیرم، «فقال: قد بعته»، اما

بایع گفت که: محمل را فروختم، «فضحكت، ثم قلت: لا والله لا أدعك أو أقاضيك»، پس خندیدم گفتم: والله تو را رها نمی‌کنم تا اینکه تو را مورد قضاوت قرار داده و محاکمه کنم.

«فقال: أترضى بأبي بكر بن عياش؟»، بایع گفت: حرفی ندارم، آیا ابی‌بکر بن عیاش که از قضات عامه در آن زمان بوده را قبول داری؟

«قلت: نعم، فأثينا فقصصنا عليه قصتنا»، گفتم: بله، پس نزد ابی‌بکر آمدم و قصه‌مان را برای او گفتم، «فقال أبو بكر: بقول من تحب أن يقضى بينكما، بقول صاحبك أو غيره؟»، ابو بکر گفت: به قول و فتوای چه کسی دوست دارید که بین شما قضاوت کنم، آیا می‌خواهی به قول مولایت حکم کنم یا غیر او؟ «قلت: بقول صاحبي»، گفتم: به قول مولای من حکم کن.

«قال: سمعته يقول: من اشترى شيئاً فجاء بالثمن ما بينه وبين ثلاثة أيام»، اینجا هم باز جزایش محذوف است، گفتم: شنیدم که می‌فرماید: کسی که شیئی را بخرد و ثمن را بین بیع و بین سه روز بیاورد، معامله تمام است، «وإلا فلا بيع له»، و إلا بیعی برای او نیست.

«و صحیحة زرارة عن أبي جعفر (عليه السلام)»، روایت چهارم صحیح زرارہ از امام باقر (علیه السلام) است، «قلت له: الرجل يشتري من الرجل المتاع ثم يدعه عنده»، سوال کردم از کسی که از دیگری متاعی را می‌خرد و بعد آن را نزد او رها می‌کند، «فيقول: أتيك بثمنه؟»، و می‌گوید: ثمن را برای تو می‌آورم، حکمش چیست؟

«قال: إن جاء ما بينه وبين ثلاثة أيام»، اگر ثمن را در طی سه روز آورد، معامله تمام است، «وإلا فلا بيع له»، و الا بیعی برای او نیست.

مرحوم شیخ (ره) در اینجا بحثی را شروع کرده فرموده‌اند: «و ظاهر هذه الأخبار بطلان البيع»، ظاهر این اخبار بطلان است، برای اینکه «لا» در «لابیع» لای نفی جنس است و از آنجا که نمی‌شود بگوییم: حقیقتاً بیع نبوده، چون در اینجا بیع واقع شده و نمی‌شود نفی حقیقت کرد، پس آنچه که أقرب به نفی حقیقت است، نفی صحت می‌باشد، پس این «لابیع» ظهور دارد در نفی صحت، یعنی بطلان بیع دارد.

«كما فهمه في المبسوط حيث قال: روی أصحابنا أنه إذا اشترى شيئاً بعينه بثمن معلوم»، همان گونه که شیخ طوسی (ره) در مبسوط این بطلان را فهمیده، چراکه فرموده: أصحاب ما روایت کرده‌اند که اگر مشتری شیء معینی را در مقابل ثمن معلومی خرید، «و قال للبائع أجيبك بالثمن و مضي»، بعد مشتری به بایع گفت: ثمن را می‌آورم و مدتی گذشت، «فإن جاء في مدة الثلاثة كان البيع له»، اگر در طی سه روز ثمن را آورد، بیع برای او هست، «و إن لم يرجع بطل البيع، انتهى»، اما اگر در طی سه روز ثمن را نیاورد، شیخ طوسی (ره) تصریح کرده به اینکه بیع باطل است.

«و ربما يحكى عن ظاهر الإسكافي المعبر بلفظ الروایات»، چه بسا این فتوای بطلان از إسكافی حکایت می‌شود، که فقهی است که در باب بیان فتاوایش، درست به آن لفظی که در روایات وارد شده تعبیر می‌کند، که معلوم می‌شود که إسكافی هم از روایات بطلان را فهمیده و به آن فتوا داده است، «و توقف فيه المحقق الأردبیلی»، و مقدس و محقق اردبیلی (ره) هم در اینکه آیا این بیع باطل است یا نه؟ توقف کرده است، «و قواه صاحب الكفاية»، مرحوم سبزواری (ره) صاحب کفایه هم بطلان را تقویت کرده است.

«و جزم به في الحقائق»، و صاحب حدایق (ره) هم جزم به بطلان پیدا کرده است، «طاعناً على العلامة في المختلف»، در حالی

که طعنه‌ای هم بر مرحوم علامه(ره) در مختلف زده، «حیث إنّهُ اعترف بظهور الأخبار فی خلاف المشهور»، برای اینکه علامه(ره) اعتراف کرده که روایات بر خلاف فتوای مشهور است، که گفته‌اند: در معامله‌ای که ثمن سه روز تأخیر بیفتد، بایع خیار دارد، یعنی معامله صحیح است، اما بایع می‌تواند معامله را به هم بزند، «ثمّ اختار المشهور مستدلاً بأنّ الأصل بقاء صحّة العقد»، اما مع ذلک قول مشهور را اختیار کرده و استدلال کرده به اینکه بقاء صحت عقد را استصحاب می‌کنیم، «و حَمَلَ الأخبار علی نفی اللزوم»، و اخبار را بر نفی لزوم حمل کرده است.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين